

به نام خدای مهربان

۲

رمان نوجوان ❖ کمدی ترسناک

خیابان



خون جادوگر



تومی دونبونند

ترجمه‌ی سید حبیب‌الله لزگی



کتاب‌های قاصدک
واحد کویت و نوجوان
موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر



خون جادوگر

خیابان وحشت - ۲

تومی دونیوند

ترجمه‌ی سید حبیب‌الله لزگی

مدیر هنری و اجرای جلد: حسین نیلچیان

زیر نظر شورای بررسی

صفحه‌آرایی: کارگاه گرافیک قاصدک (سید مهدی مظلوم)

چاپ هشتم: ۱۳۹۸ • تیراژ: ۱۵۰۰ جلد • کد: ۹۱/۴۳۶

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۴۶۶-۱

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۵۵۴-۵

کلیه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای

موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر محفوظ است.

سرشناسه: دونیوند، تامی Donbavand, Tommy

عنوان و نام پدیدآور: خون جادوگر / نوشته‌ی تامی دونیوند؛ ترجمه‌ی حبیب‌الله لزگی.

مشخصات نشر: تهران: ذکر، کتاب‌های قاصدک.

مشخصات ظاهری: ۱۳۶ص: مصور.

فروست: خیابان وحشت؛ جلد دوم.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۴۶۶-۱

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: این کتاب از سری مجموعه scream street است.

یادداشت: عنوان اصلی: Blood of the witch

موضوع: داستان‌های کودکان انگلیسی - قرن ۲۰م.

موضوع: داستان‌های وحشت‌آفرین انگلیسی

شناسه افزوده: لزگی، حبیب‌الله، ۱۳۳۶، مترجم

رده‌بندی کنگره: ۹۱۳۹۰ خ ۸۷ / د PZ ۷

رده‌بندی دیویی: [ج] ۸۲۳/۹۱۴

شماره کتابشناسی ملی: ۲۵۱۸۰۰۰

درباره‌ی نویسنده



تومی دونیوند در شهر لیورپول در کشور انگلستان به دنیا آمد و بزرگ شد. او شغل‌های مختلفی مانند بازیگری، تهیه‌کنندگی تئاتر، اجرای برنامه برای کودکان، معلم تئاتر، داستان‌گویی و نویسندگی را تجربه کرد. کتاب‌های

غیرداستانی دونیوند برای کودکان و والدین آن‌ها باعث شد میهمان همیشگی برنامه‌های رادیو در شهرهای مختلف انگلستان باشد. تومی برای تعدادی از مجله‌ها، مانند گام‌های خلاق و آموزش و پرورش ابتدایی نیز می‌نویسد.

تومی دونیوند سری کتاب‌های جدید خود، خیابان وحشت، را که در ژانر کم‌دی - ترسناک نوشته است، درست مانند آن می‌داند که نویسنده‌ای چون استیفن کینگ، که برای بزرگسالان کتاب‌های علمی - تخیلی - ترسناک می‌نویسد، بیاید و برای کودکان کارتون اسکوبی دو را بنویسد!

می‌گوید: «نوشتن خیابان وحشت برای من کاری فوق‌العاده جالب و مفرح بود. اما باید مواظب بودم که خودم را زیاد نترسانم!» تومی دونیوند که در حال حاضر با خانواده‌اش در نورث‌امبرلند، شمال شرقی انگلستان، زندگی می‌کند، معتقد است خوابیدن تلف کردن وقت مفیدی است که می‌توان برای نوشتن صرف کرد.

با ساکنین خیابان وحشت
آشنا شوید...



لوک واتسون



کلو فید



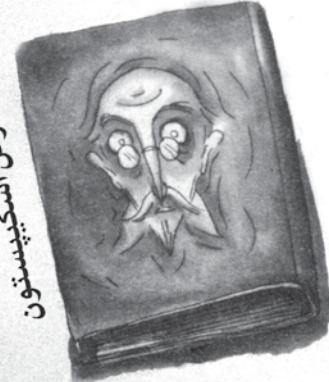
ریسوس ٹکٹیو



دیگسون



عالی جناب اتو اسنیر



ساموئل اسکپستون



الستون و بلا ٹکٹیو



روگی



نیلز فید



ایفا اورول



دکتر اسکولی



آقا و خانم واتسون

به خیابان وحشت خوش آمدید



محل زندگی ساکنین خیابان وحشت

- | | | | |
|-----------------------------|---|------------------------|---|
| شماره‌ی ۱۴، ریسوس نگتیو | ۵ | عمارت استیبر | ۱ |
| شماره‌ی ۲۲، کلو فر | ۶ | میدان مرکزی | ۲ |
| شماره‌ی ۲۸، دوگ، تورف و بری | ۷ | فروشگاه اورول | ۳ |
| شماره‌ی ۳۹، اسکلت‌ها | ۸ | شماره‌ی ۱۳، لوک واتسون | ۴ |

در خیابان وحشت چه گذشت...

لوک واتسون یک پسر کامل و معمولی بود. اما در دهمین جشن تولدش، تبدیل به گرگینه شد. دو بار دیگر این اتفاق افتاد و مأموران ع.ف.ری.ت (مؤسسه‌ی دولتی خانه‌سازی برای موجودات غیر معمولی) او و پدر و مادرش را به زور به خیابان وحشت انتقال دادند. خیابان وحشت محلی است که در آن خون آشام‌ها، ارواح، جادوگرها، هیولاها، جن‌ها، زامبی‌ها و موجودات دیگر زندگی می‌کنند.

لوک، در خیابان وحشت، به سرعت، دوستانی برای خود پیدا کرد. کلو فر که یک مومیایی است و ریسوس نگتیو که پسر خون‌آشام‌هایی است که در همسایگی آن‌ها زندگی می‌کنند. خیلی زود، لوک متوجه شد که پدر و مادرش، آقا و خانم واتسون نمی‌توانند ترس از همسایه‌های وحشتناک خود را کنار بگذارند. با کمک یک کتاب باستانی: اسکپیستون، داستان‌های خیابان وحشت، او تصمیم گرفت شش یادگاری را که از پدران مؤسس باقی مانده بود، پیدا کند. فقط با ترکیب قدرت آن شش یادگاری، لوک می‌توانست راه خروج از خیابان وحشت را بیابد و پدر و مادرش را به خانه برگرداند.

لوک، ریسوس و کلو با جن‌ها جنگیدند، از دست روح سرگردان نجات پیدا کردند و توانستند اولین یادگاری را پیدا کنند: دندان نیش خون‌آشام باستانی، کنت نگتو. حالا در کنار آقا و خانم واتسون که مثل همیشه سخت ترسیده‌اند، این سه دوست در تلاش برای پیدا کردن دومین یادگاری هستند...

فصل ۱

خون



از دندان نیش خون‌آشام خون می‌چکید. زبان بلندی از دهانش بیرون آمد و باقی مانده‌ی مایعی را که از نوک دندان‌های تیز و درخشانش می‌چکید، لیسید. طعم مطبوع آن چه خورده بود، لبخندی بر لب خون‌آشام آورد. باز هم می‌خواست.

خودش را دارد!» و از روی صندلی اش بلند شد: «وقتی از گاز گرفتن گردن‌ها خسته می‌شوم، خودم را چنگک سبزیجات می‌کنم!» و دو تکه سیب زمینی از روی فرش برداشت و هر کدام را به یک دندان نیش خود، آویزان کرد.

ریسوس با ناراحتی نالید: «پدر، این کار شما اصلاً خنده‌دار نیست!»



خون آشام با ناخن‌های زرد رنگ خود، تکه‌ی بزرگ دیگری از گوشت لاشه را کند. لحظه‌ای تأمل کرد تا گوشت در ظرف پر از خون خیسانده شود، سپس آن را گاز زد. رشته‌های گوشت، رگ و پی، زیر بزاق و دندان‌های تیز خون آشام تاب می‌خورد و جویده می‌شد. ناگهان صدای بلندی شنیده شد.

- پدر! کمی هم برای دیگران بگذار!

الستون نکتیو نگاهی به اطراف میز نهار انداخت و بال مرغی را که برداشته بود، توی بشقابش برگرداند. منِ من کُنان و شرم‌زده گفت: «ببخشید.»

ریسوس نکتیو، پسر خون آشام، از داخل ردایش که آستری با نور آبی رنگ داشت، کارد و چنگالی بیرون آورد. آن‌ها را به پدرش داد و در ادامه‌ی صحبتش گفت: «وقتی مهمان داریم باید از کارد و چنگال استفاده کنیم.»

در حالی که الستون با آن ابزار نه چندان آشنا، ور می‌رفت، ریسوس سقلمه‌ای به دوستش لوک واتسون زد: «تو که وقت صرف خوردن این‌ها نمی‌کنی؟ تو گرگینه هستی!»

لوک با دیدن الستون که می‌خواست با استفاده از کارد و چنگال بال مرغ را از بشقابش بردارد ولی نمی‌توانست، پوزخند زد. الستون قطعات سیب زمینی را هم روی فرش سیاه رنگ اتاق نهارخوری پرت کرد.

الستون به شوخی گفت: «خون آشام بودن هم مشکلات

لوک که از خنده روده‌بر شده بود به پدر و مادرش نگاه کرد تا خنده‌ی آن‌ها را هم ببیند. اما با دیدن چهره‌ی عبوس آن‌ها، لبخند روی صورتش یخ زد. از این مهمانی هم کاری ساخته نبود. پدر و مادرش هنوز از همسایه‌های خون‌آشام خود می‌ترسیدند.

الستون در حالی که سیب‌زمینی‌ها را از روی دندان‌ش بر می‌داشت، گفت: «اولین هفته‌ی حضور واتسون‌ها در خیابان وحشت مبارک!»

ریسوس تکرار کرد: «واتسون‌ها!» و به لوک نگاه کرد. سپس لیوان شیرش را برداشت و در حالی که دندان‌های نیش او به لبه‌ی لیوان می‌خورد و صدا می‌داد، مقداری زیادی از آن را نوشید. لوک به جای این که لیوان شیرش را بردارد به طرف مادرش رفت و نوشابه‌ای به دست لوزان او داد.

خانم واتسون به زور لبخندی روی لب آورد و با صدای خفه‌ای زمزمه کرد: «متشکرم.»

لوک و ریسوس به هم نگاه کردند. لوک و پدر و مادرش راع.ف.ری.ت یا مؤسسه‌ی دولتی خانه‌سازی برای موجودات غیر معمولی به خیابان وحشت آورده بودند. قبل از آن لوک که گرگینه بود، به شکل گرگ درآمده و به دانش آموز قلدری حمله کرده بود. از آن زمان تاکنون پدر و مادر لوک در وحشت کامل به سر می‌بردند. برای گشودن دری به دنیای قبلی، لوک می‌خواست شش یادگاری پدران مؤسس را پیدا کند. اولین یادگاری، دندان

نیش خون‌آشام بود که هم اکنون در تابوت طلایی قفل شده زیر تخت‌خوابش پنهان بود.

بلا نکتیو در حالی که کوزه‌ای پر از مایع غلیظ قرمز رنگ با خود آورده بود، گفت: «چه کسی برای خوردن گوشت به خون بیشتری نیاز دارد؟»

آقای واتسون نگاهی به کوزه کرد و رنگش پرید: «حالم خیلی بد است. به نظرم مریض شده‌ام...»

لوک گفت: «بگذار برایت آب بیاورم.» و به طرف آشپزخانه دوید. دنبال شیر آب سرد گشت. اما دست‌شویی سه شیر داشت! فریاد زد: «ریسوس!»

خون‌آشام جوان فوراً آمد و با طعنه گفت: «شما مرا احضار فرمودید، قربان؟»

لوک پرسید: «کدام شیر آب سرد دارد؟»

ریسوس جواب داد: «معلوم نیست؟» و ژستی از طرف چپ به راست گرفت و شیرها را به ترتیب نشان داد: «آب گرم. آب سرد. خون.»

لوک از روی تعجب فریاد زد: «خون! شما یک شیر مخصوص خون دارید؟»

ریسوس گفت: «البته. فکر می‌کنی خون‌آشام‌ها چگونه به زندگی خود ادامه می‌دهند؟ ما دائماً به آن احتیاج داریم.» سپس شیر سوم را باز کرد، خون روی فلز ضد زنگ پاشید و سیل خون

وارد وان دست‌شویی شد. در حالی که خون به طرف سوراخ خروج دست‌شویی می‌رفت، بوی خون لخته شده و بوی زخم در فضا پیچید.

لوک منِ منِ کنان پرسید: «شیرِ خون! از کجا می‌آید؟»
ریسوس توضیح داد: «هر کسی که بینی‌اش خون بیاید، یا دستش ببرد یا به هر شکل خون‌ریزی داشته باشد، خون را دور می‌ریزد. خون سرانجام وارد فاضلاب می‌شود. در آن‌جا خون را تصفیه می‌کنیم و وارد این شیر می‌شود.»
- نفرت‌انگیز است!

ریسوس دهانش را باز کرد و با صدای هیسی دندان‌های نیش خود را به طرف لوک نشانه گرفت: «نفرت‌انگیزتر از روشی نیست که اجداد ما خون به دست می‌آوردند.»

بلا نکتیو پشت سر پسرش ظاهر شد و در حالی که موهای او را پریشان می‌کرد، پرسید: «کمی خون می‌خوری؟»

ریسوس آهی کشید و گفت: «لوک می‌داند که من مانند پدر و مادرش یک آدم معمولی هستم. می‌داند خون آشام نیستم!» سپس دندان‌های مصنوعی نیش خود را بیرون آورد و قبل از این که آن‌ها را برگرداند، زیر شیر آب شست. ناگهان جریان خون که از شیر جاری بود، متوقف شد و در ادامه فقط چند قطره خون از شیر داخل دست‌شویی چکید.

ریسوس گفت: «عجیب است.» و در کابینت زیر دست‌شویی

را باز کرد، جعبه‌های واکس تابوت و سفیدکننده‌ی دندان‌نیش را کنار زد تا ببیند چرا جریان خون ایستاده است.

لوک کنار ریسوس زانو زد و با پوزخندی گفت: «شاید علامت خطر داده‌اند که مردم بایستند و خودشان را زخمی نکنند!»
ریسوس گفت: «امیدوارم این‌طور نباشد. پدر من اگر روزی یک لیوان نخورد، بدخو و دیوانه می‌شود.»

الستون از اتاق نهارخوری فریاد زد: «هی، لوک، فکر کنم پدر و مادرت آماده‌ی رفتن به خانه شده‌اند.»

لوک ایستاد و دید مادرش در حالی که پدر او را محکم گرفته است، با شجاعت لب‌خند می‌زند. لوک خیلی آهسته به ریسوس گفت: «باید آن‌ها را از این‌جا ببرم. تا وقتی در خیابان وحشت باشیم، روی شادی و آرامش را نخواهند دید.»

خون آشام جوان گفت: «منظورت این است که...»
لوک سرش را به علامت تأیید تکان داد و گفت: «بله، باید دومین یادگاری را پیدا کنیم.»

صبح روز بعد، لوک مشغول بررسی دندان‌نیش خون آشام باستانی، کنت نکتو بود که ناگهان یک دست باندپیچی شده آن را از دستش قاپید. لوک فریاد زد: «هی!»

مومیایی کوچک مصری گفت: «من هم می‌خواهم نگاهی به دندان بیندازم، برای پیدا کردن آن خیلی کمک کردم!» او، کلو